بسم الله الرحمن الرحیم درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری 22 مهر 1396.

محصل عرض ما در جلسات قبل در مورد شبهه برائت در اجرای برائت در شبهات موضوعیه این شد که ما عرض می کردیم اگر متعلّق تکلیف صرف الوجود باشد یا مجموع الوجودات باشد، برائت جاری نمی شود ولی اگر مطلق وجود یا وجود ساری باشد برائت جاری می شود و نکته فرق بین اینها این نیست که کأنه در مطلق وجود تکلیف به خارج سرایت می کند. از این جهتش فرقی ندارد تکلیف هیچ وقت به خارج سرایت نمی کند به این معنا که ما با فرض وجود شیء خارجی بخواهیم امر به آن تعلق بگیرد بلکه فارق بین اینها این است که در جایی که تکلیف به نحو متعلّقش صرف الوجود باشد یا مطلق الوجود باشد یک تکلیف وحدانی است و این تکلیف وحدانی فرض این است که ولو محصِّل خارجی اش مردد بین اقلّ و اکثر باشد ندانیم محصّل خارجی اش چگونه است ولی آن چیزی که به عهده انسان قرار گرفته است در آن مجهولیت و شکی نیست. ما می دانیم شارع از من این صرف الوجود را خواسته است. ب خلاف جایی که مطلق الوجود باشد. مطلق الوجود تکلیف منحل می شود به عدد افراد. افراد معلوم المصداقیه نسبت به آنها تکلیف تحقق دارد افرادی که نمی دانیم مصداق آن طبیعت هست یا نیست این نسبت به آنها شک داریم پس اینکه رفع ما لا یعلمون نسبت به آن افراد مشکوک اینجا می گیرد. اینجا برای اینکه بعد بحث روشن تر شود این مطلب را عرض کنم که یک بحثی است که آیا حکم به طبیعت تعلّق می گیرد یا به افراد. این معنایش چیست؟ آیا معنای

یک تصویر این است که ما بگوییم که آن کسی که می گوید حکم به طبیعت تعلّق می گیرد مرادش این است که حکم به عنوان ذهنی تعلق می گیرد و آن که می گوید به افراد تعلق می گیرد مرادش این است که حکم به خارج تعلق می گیرد. نه مراد این نیست. حتی ما چه حکم را متعلّقش عنوان بگیریم چه متعلّقش را آن وجود خارجی بگیریم بنا بر هر دو تصویر این بحث را می شود کرد که متعلّق یعنی احکام به طبیعت تعلّق گرفته است یا به فرد. توضیح و ذلک اینکه حالا در جایی که حکم به خارج تعلق گرفته است من بحث را توضیح دهم. ببینید ما در عالم خارج به عدد افراد یک طبیعت فرد داریم. وقتی می گوییم انسان واجب الاکرام است تک تک انسان هایی که در عالم خارج هستند این تک تک انسان ها افراد انسان هستند به عدد انسان در عالم خارج این طبیعت تحقق دارد. ولی این طبیعت در این فرض کنید ما هزار تا انسان که داریم این هزار تا انسان یک قدر جامع خارجی دارند یعنی یک جهت مشترک در همه اینها هست هر کدامش هم یک مختصاتی دارند. هر کدامشان یک مشخّصات فردیه دارند. زید که یک انسان است از یک حیثیاتش حیثیات مشترکه بین جمیع انسان ها است. یک حیثیتش حیثیت فردیه است. مشخصات فردیه است. اگر ما بخواهیم بگوییم حکم تعلّق گرفته است به طبیعت، ولو بگوییم طبیعت خاجیه مراد است. مراد این است که آن چیزی که مطلوب هست، ذات قدر جامع است. اما آن مشخّصات فردیّه از دایره مطلوبیّت خارج است. به طوری که اگر امکان داشت که آن طبیعت بدون مشخّصات فردیّه در عالم خارج تحقق پیدا می کرد مطلوب مولا حاصل شده بود. آن مشخصات فردیه ملازم المطلوب هست. نه داخل در مطلوب. خارجا این طوری شده است بدون اتیان به آن مشخّصات. یکی از این مشخّصات آن مأمور به تعلّق پیدا می کند. ولی اگر می شد بدون مشخّصات فردیّه آن طبیعت و جامع در خارج محقّق می شد، همان مطلوب شارع آمده بود. اما اگر گفتیم متعلّق به فرد هست، نه باید آن فرد با مشخصه یعنی مشخصات هم داخل در دایره طلب هست. این تفاوت این دو تا از این جهت هست. حالا چه طبیعت را ما حالا صرف الوجود فرض کنیم مطلق الوجود فرض کنیم مجموع الوجود فرض کنیم هر یک از اینها را فرض کنیم، ما این دو گونه ملاحظه را می توانیم داشته باشیم که آیا مطلوب ذات طبیعت است یا طبیعت همراه مشخّصات فردیّه؟ آن هم دخالت ندارد که طبیعت را به چه گونه ای ملاحظه کنیم. آن بحث طبیعت و فرد، بحثش این است که مطلوبیّت به چه تعلق می گیرد که درست هم هست مطلوبیت به ذات طبیعت تعلق می گیرد. آن چیزی که برای انسان مطلوب هست فرض کنید من تشنه هستم و آب می خواهم . درست است که افراد آب هر کدامشان یک لون و مشخصات فردیه خاصی دارد ولی برای من مهم نیست که این آب چه مشخّصاتی دارد. آن چیزی که برای من رفع عطش می کند اصل طبیعت ماهیّت است. به اعتبار آن جامعی که در تک تک این افراد موجود هست آن جامع من را نیاز من را و احتیاج من را برطرف می کند. اما حالا آن در ضمن آن فرد هم باشد آن خصوصیّات فردیه بالوجدان از دایره طلب خارج هست. و اصلا این بحثی که اینجا ما داریم با آن بحث یکسان نیست. بحث ما این است که آیا آن چیزی که به عهده ما می آید آن چیز معلوم هست یا مجهول. بحث ما این است که در جایی که طبیعت به نحو صرف الوجود یا به نحو مجموع الوجود ملاحظه شده باشد، اینجا آن چیزی که به عهده من می آید معلوم است. و من نسبت به او شکی نداریم. و این نکته هم اینجا دخالت دارد علتی هم که معلوم است علت این است که حکم هم منحل نمی شود. اگر حکم منحل بشود طبیعتا نسبت به افراد معلومه و افراد مشکوکه حکمش فرق می کند. این نکته را هم ضمیمه کنم که این که ما می گوییم در جایی که مطلق وجود ملاحظه شده باشد حکم محل می شود نه به افراد خارجیّه منحل می شود. خود این طبیعت افراد عدیده دارد. حتی من نمی خواهم بگویم که منحل می شود به فرد یا آن

ببینید ما در واقع وقتی طبیعت انسان را ملاحظه می کنیم همراه طبیعت انسان همره عنوان طبیعت انسان عنوان های زیادی وجود دارد. عنوان زید، بکر، عمرو، خالد، همه این عنوان ها عنوان های عدیده ای است که همراه این عنوان طبیعت وجود دارد. این عنوان ها ممکن است خارجیّت داشته باشند یا نداشته باشند. یک موقعی اینکه ما می گوییم که این که طبیعت منحل می شود یعنی این حکم من می رود روی این تک تک عناوین. عنوان زید و بکر و عمرو و خالد و امثال اینها. نه خارج روی خود همین عنوان ها. یک موقعی این گونه تصویر می کنیم. ما این را نمی خواهیم بگوییم. ما حتی نمی خواهیم بگوییم که روی عنوان های افراد حکم منحل می شود. روی خود وجوداتی که این طبیعت دارد. ببینید ما در واقع وقتی می گوییم انسان، خود انسان را گاهی اوقات متکثّر ملاحظه می کنیم گاهی اوقات واحد. متکثّر ملاحظه کردن این انسان یعنی هی چیزی که بر آن انسان صدق کند. این خودش اعتبار تکثّر برای انسان باعث می شود که انسان متعدّد شود. ببینید من حالا یک نکته ای را به شما عرض کنم. ما می گوییم زیدٌ انسانٌ، بکرٌ انسانٌ، خالدٌ انسانٌ. یک موضوع دراین قضایا داریم و یک محمول داریم. آن که محطّ تکلیف است محمول قضیه است و این محمول غیر از موضوع است. ولو مثلا هزار تا موضوع داریم، زید با آن انسان که متّحد هست غیر از آن انسانی است که عمرو با آن متّحد است. به عدد افراد انسان ما انسان داریم. ولی در عالم ذهن. حالا من می گوید زیدٌ انسانٌ نه زید موجود. یک موقعی من می گویم زیدی که در عالم خارج است انسان است آن همان زید موجود است. زید چه موجود باشد چه معدوم باشد چه معلوم است انسان است. در خود عالم ذهن من می توانم بر زید عنوان انسانٌ را حمل کنم. این انسانی که در عالم ذهن بر زید حمل می شود این انسانی است که به اصطلاح تکثّر دارد. این که یک بار این عنوان بر زید حمل می شود یک بار بر عمرو حمل می شود یک بار بر خالد حمل می شود. یک بار چیزهای مختلف حمل می شود. بحث ما این است که آن چیزی که در مطلق وجود متعلّق طلب هست خود آن طبیعت هست طبیعتی که محمول برای افراد قرار می گیرد. آن افراد متعلق شیء نیستند. عرض کردم به خارج که اصلا کار نداریم. حتی در عالم ذهن هم طبیعت گاهی اوقات متکثّر ملاحظه می شود گاهی اوقات متکثّر ملاحظه نمی شود. لحاظ تکثر در طبیعت باعث می شود که این طبیعت تبدیل شود به هزار طبیعت. حتی در عالم ذهن

سؤآل:

پاسخ: بله بله چند تا داریم. این انسان غیر از این انسان است. تعدد افراد. زیدٌ انسانٌ ما انسان ها داریم دیگر. زید انسان است حقیقتا. ببینید یک نکته ای که در فلسفه مطرح کرده اند که دقیق و درست است. نسبت طبیعت و افراد نسبت آباء به افراد است نه نسبت أب واحد به افراد. آن بحثی که دارند رجل همدانی تصوّر کرده است که ما یک طبیعت کلّی داریم. یک طبیعت هست. و این طبیعت کلّی با همه اینها رابطه دارد. این جور نیست. هر انسانی هر فردی یک انسانیّت دارد. ولو این انسانیت ها یک جامع دارند. ولی وجودات عدیده این طبیعت هستند.

سؤال:

پاسخ: نه این واحد نیست و متعدد است. در عالم خارج هم متعدّد است. حالا هر چه می خواهد باشد انسانی که اینجا هست غیر از آن انسان است. انسانش هم مختلف است.

ببینید من نمی خواهم الآن آن تحلیل حقیقت این قضیه را بکنم. به هر حال انسانیت که در ضمن زید است غیر از انسانیتی است که در ضمن عمرو است. من یک انسان هستم و او یک انسان دیگر است. منهای خصوصیات فردیه. یعنی یک طبیعت می تواند وجودات عدیده پیدا کند. آن حالا خارجش روشن است که متعدّد است. بحث ما این است که در عالم ذهن هم این طبیعت قبل از وجود هم متعدّد تصوّر می شود. وقتی متعدّد تصور می شود می گوید این وجودات عدیده طبیعت را این تکثّرات طبیعت را به عالم خارج منتقلش کن. از ذهنیّت به خارج ببرش. بنابراین من در جایی که حکم متعلق به مطلق الوجود است در واقع در جایی که من نمی دانم، در واقع شارع به من گفته است که انفق علی الفقیر به نحو مطلق الوجود که موظّف هستم همه انسان ها را انفاق کنم. خب صد تا فقیر که دارم معلوم الفقیر هست نسبت به این صد تا علم دارم. 900 تا فرد مشکوک الفقر است که نسبت به اینها شک دارم. پس در همان عالم تعلّق تکلیف که عالم ذهن است، من می توانم تفکیک کنم بین مصداق های معلوم و مصداق های مجهول. در مورد مصداق های معلوم تکلیف من معلوم است و در مورد مصداق های مجهول اصل تعلق تکلیف مجهول است و رفع ما لا یعلمون می گیرد. بنابر این این بحثی که اینجا در بعضی از این بحث ها به عنوان یک شبهه مطرح شده است که آن چیزی که وظیفه شارع هست بیان کبری هست و بیان مصداق، بیان صغری وظیفه شارع نیست و امثال اینها و این صحبت ها بنابر این در جایی که در شبهات عرض کنم شبهه موضوعیه وجهی ندارد برائت جاری شود چون شارع وظیفه اش را عمل کرده است و امثال اینها. پاسخ مطلب این است که ما یک همچین آیه و روایتی نداریم که جایی که شارع وظیفه اش را عمل کرده باشد دیگر برائت جاری نشود به این بحث ها که ربطی ندارد. عمده بحث این است که آیا آن چیزی که به عهده ما هست نسبت به او جهلی من دارم یا ندارم. اگر در جایی که آن جایی که من شک دارم، شکّ من به شکّ در آن چیزی که به عهده من و به ذمّه من هست سرایت می کند خب برائت جاری می شود. اگر نه شک من به او سرایت نمی کند برائت جاری نمی شود. در جایی که به نحو مطلق الوجود و وجود ساری باشد، شک من در اینکه یک فرد مصداق هست یا نیست بازگشت می کند که آیا یک تکلیف جدیدی متوجّه من شده است یا خیر. به تعلّق تکلیف جدید بازگشت می کند. ولی در جایی که نه، به نحو مطلق الوجود باشد معذرت می خواهم به نحو صرف الوجود یا مجموع الوجود باشد، اینجا ها اینگونه نیست. اینجا مرحئوم آقای صدر یک تعبیری دارد. این تعبیر آريالای صدر را من عرض کنم آقای صر اینگونه تعبیر کرده است

سؤآل:

پاسخ: نه توجه کنید ما در واقع اینکه ما می خواهیم بگوییم نسبت به این فرد نسبت به اینکه یعنی در واقع آن چیزی که ما در آن برائت جاری نمی کنیم صرف الوجود است. یعنی ما می گوییم که من یقین دارم که صرف الوجود واجب است. خود این صرف الوجود یک تکلیف وحدانی دارد که به گردن من می آید. ولی مطلق وجود یک امر وحدانی نیست که بما انّه واحدٌ به گردن من بیاید. تک تک وجودات آن طبیعت جدا جدا به عهده من می آید. یعنی یک عهده نیست. فرق بین صرف الوجود و مجموع الوجود از یک طرف و وجود ساری و مطلق وجود از طرف دیگر، در تعدّد ما فی الذّمه است. و وحدت ما فی الذّمه.

سؤال:

پاسخ: اصلا به فرد ما کار نداریم آنجا. به فرد من کار ندارم اصلا. برائتش را هم از فرد جاری نمی کنم. من می گویم چون این صرف الوجود به عهده من آمده است باید این صرف الوجود را تحویل شارع بدهم. یک بحثی هست که بعدا می خواستم بگویم که حالا می گویم

یک کلامی را مرحوم آقای در از قول مرحوم نائینی نقل می کنند بعد رد می کنند. آن این است که مرحوم نائینی در بعضی صور مسئله بین شبهات وجوبیه و شبهات تحریمیه تفصیل قائل شده اند. می گویند که مثلا اگر گفتند که وقوف به عرفات باید بکنید. من جایی را شک می کنم که اینجا جزء عرفات هست یا خیر، اینجا من نمی توانم در آنجا وقوف کنم. ولی اگر گفتند از عرفات افاضه حرام است. حرمت افاضه از حرمات. اگر از آن نقطه ای که مشکوک است جزء عرفات هست یا خیر من افاضه کنم اینجا مانعی ندارد. این طوری بیان کرده اند

سؤال:

پاسخ: افاضه مثلا قبل از غروب حرام است. قبل از غروب افاضه از عرفات حرام است اگر از یک نقطه مشکوک من افاضه کردم مانعی ندارد اینجا تمسّکا به اصاله البرائه. بیانشان این است که در تکالیف وجوبیّه مطابقت فعل با عنوان مأمور به داخل در دایر طلب است. یعنی شارع میخواهد که من یک فعلی را که احراز کرده ام که آن مأمور به است آن فعل را تحویل دهم. یعنی می خواهد من این مطابقت را هم خارجیّت ببخشم. ولی در نواهی اینطور نیست. یک فعل بر فرضی که منهیّ عنه باشد به شرط اینکه عنوان منهیٌّ عنه بر آن منطبق باشد، شارع از آن نهی می کند. یعنی حالا این طوری تعبیر کنم که مطابقت فعل با مأمور به از سنخ شرط الواجب است و مطابقت فعل با منهیٌّ عنه از سنخ شرط الوجوب است. شرط الواجب را من باید خارجیّت ببخشم. به عهده من هست. شرط الوجوب به عهده من نیست. بنابراین این فرق بین این دو تا این طوری ذکر کرده اند. آقای صدر مثال می زنند مثلا می گویند که مثلا فلان شربی که من می خواهم بکنم به شرطی که شرب خمر باشد شارع از آن نهی کرده است.

سؤال:

پاسخ: واقعا. بحث اثباتی اینجا نیست. آن چیزی که واقعا شرب خمر باشد بر فرضی که واقعا شرب خمر است نسبت به او نهی تعلّق گرفته است. این طوری مثال می زنند.

و بعد ایشان وارد جواب می شوند و کان ناقصه و کان تامّه و من حالا به آن سبک که ایشان بحث را پاسخ می دهند من نمی خواهم واردش شوم. به نظر من اصلا این مثالی که در این بحث مطرح کرده اند و طرح بحث به این شکل که در کلام مرحوم نائینی است به خصوص با مثالی که شهید صدر برای توضیح می دهند این مثالی که ایشان زده اند برای توضیح بحث شرب خمر به نحو مطلق الوجود است. بین مطلق وجود و صرف الوجود فرق است. و آن دو مثالی هم که شهید صدر زده اند عمده فرقی که آنجا دارد بحث مطلق وجود و صرف الوجودی است. تطبیقی که ایشان کرده اند درست هم هست. آن مثالی که حرمت افاضه و امثال اینها به یک معنا درست است ولی نکته اش چیز دیگری است. حالا ما یک مثال وحدانی ما بزنیم ببینیم این مثال وحدانی چطوری است. نکته نکته مطابقت و امثال اینها نیست. حالا توضیح می دهم. ببینید یک موقعی شارع به من می گوید که من صرف الوجود شرب ماء را می خواهم تحقق پیدا کنم. اینکه با اولین وجود شرب ماء این صرف الوجود تحقق پیدا می کند. یک موقعی می گوید که من نمی خواهم صرف الوجود شرب ماء تحقق پیدا کند. چه به عهده من می آید؟ آن خارج نمی آید به عهده من. اینکه این صرف الوجود در خارج محقّق شود، یک موقعی مأمور به است و یک موقعی این صرف الوجود در خارج محقّق نشود. حالا اینکه چه چیزی باعث می شود که این صرف الوجود در خارج تحقق پیدا کند یک جای آن بدلی است و یک جای آن شمولی است آن دخالتی ندارد. یعنی اگر من بخواهم این صرف الوجود در خارج تحقق پیدا کند، یکی از افراد آن چیز را تحقق ببخشم کافی است. اگر بخواهم صرف الوجود در خارج تحقق نباشد همه افرادش را باید ترک کنم تا آن صرف الوجود در خارج تحقق پیدا نکند. اینها دخالت ندارد. آن که شارع به عهده من گذاشته است می گوید که من نمی خواهم این صرف الوجود خارجیت پیدا کند. این یک تکلیفی است که اشتغال یقینی من به آن پیدا می کنم و اشتغال یقینی برائت یقینی می خواهد. حالا چه وجوبی باشد چه تحریمی باشد. خارج را شما پایش را وسط نکشید. اینجا اگر حالا به جای اینکه شارع گفت شرب ماء به نحو صرف الوجود در خارج تحقق ببخش، گفت که من تمام شرب ماء ها را می خواهم تحقق پیدا کند. اینجا ما افراد شرب ماء که معلوم است ما علم داریم که این افراد به عهده من است و نسبت به افراد مشکوکش علم نداریم. نسبت به کلّ شرب ماء های که

خب اینجا مطابقت با مأمور به شرط است یعنی چه؟ یک مأمور به که نیست. صد تا مأمور به است. در جایی که به نحو مطلق الوجود باشد صد تا مأمور به است. 90 تا که معلوم است من علم دارم که به عهده من آمده است و آن ده تا را نمی دانم که به عهده من آمده است یا خیر. برائت نسبت به آنها جاری می کنم. این فرقی ندارد که این 100 تا که به عهده من می آید وجودش به عهده من بیاید یا عدمش. آیا باید من این صد تا ترک را محقّق کنم یا صد تا فعل را محقّق کنم؟ این که شما این مثالی که شهید صدر هم مطرح کرده اند، یکی اش را برده اند روی مطلق وجود یعنی نهی را به مطلق وجود ملاحظه کرده اند و امر را به صرف الوجود ملاحظه کرده اند. همین مثال قف بالموقف. قف بالموقف مطلوب چیست؟ صرف الوجود وقوف به مشعر محبوب مولا است. شارع گفته است این صرف الوجود را می خواهم تحقق پیدا کند. یک موقعی است که شارع می گوید که من این صرف الوجود را نمی خواهم تحقق پیدا کند. اگر حرمت افاضه در مشعر به این معنا باشد که شارع می گوید که من این صرف الوجود را نمی خواهم تحقق پیدا کند. اگر شما از یک موضع مشکوکی چیز کردید ممکن است این صرف الوجود را تحقق بخشیده باشید. بله اگر این شکلی باشد که افاضه تک تک افراد افاضه مبغوضیت های عدیده داشته باشد به طوری که اگر فرض می کردیم که این افاضه متکرّر می شد حالا این چیزی که در خارج تحقق دارد یک بار انسان بیشتر نمی تواند افاضه کند. این وجود تنها یک بار تحقق نداد. ولی بحث این است شما فرض کنید که اگر این افاضه می توانست متعدد متحقق می شد. آیا به عدد افراد افاضه مبغوضیت وجود داشت یا خیر؟ اینکه ما در واقع در بحث افاضه مقداری بحث برای انسان تا حدودی گنگ است علّتش این است که روشن نیست در واقع این متعلّقش صرف الوجود است یا مطلق الوجود است. ببینید گاهی اوقات ممکن است مبغوض مطلق الوجود باشد ولی مطلق الوجود خارجا یک مصداق بیشتر نداشته باشد. یعنی خارجا یک بار افاضه بیشتر نتواند تحقق پیدا کند. حالا من مثال همان شرب خمر را با شرب ماء مثال بزنم. ببینید وقتی شارع می گوید اشرب الماء. این متلق اشرب الماء چیست؟ یک صرف الوجود شرب ماء را می خواهد تحقق بخشد. شما عین همین را در ناحیه نهی ملاحظه کنید. بگویید صرف الوجود شرب ماء مبغوض من هست. اگر صرف الوجود شرب ماء مبغوض من باشد خب شارع این را از من خواسته است که تحقق نبخشم.

خلاصه عرض من این است که اینکه نمی دانم مطابقت مأمور به تحت طلب هست نمی دانم مطابق منهی عنه تحت طلب نیست این را از کجا آورده اید این صیغه و این جمله را؟ ما همچین چیزی نداریم. چیزی هست شارع چیزی که از من خواسته است امرا کان أو نهیا، این را باید خارجیّت بخشم. باید امتثال قطعی اش را بیاورم. به شرطی که خود آن انحلالی نباشد. ولی اگر آن انحلالی باشد که بعضی از قسمت های معلوم و بعضی از قسمت هایش مجهول است نسبت به معلوماتش باید بیاورم و نسبت به مجهولاتش لازم نیست بیاورم. فرقی که بین مثال شرب خمر هست شرب خمر به دلیل انحلالی بودن، آن چیزی که به عهده انسان قرار می گیرد متعدّد می شود. و چون متعدّد می شود بنابر این لازم نیست آن فرد مشکوک را، نه به شرط کونه مخالفتا اصلا این چیزها نداریم ما. نمی دانم اگر یک چیزی

آن چیزی که متعلق

اصلا ما دست روی خارج نمی گذاریم. می گوییم این فرد خارجی بشرط کونه شرب خمر شارع از او نهی کرده است. بحث این است که خود شرب خمر به عدد افرادش انحلال پیدا کرده است. چون انحلال پیدا کرده است افراد معلومه اش تکلیف نسبت به آنها مشخص است و افراد مشکوکه اش تکلیف نسبت به آنها مشخص نیست.

سؤآل:

پاسخ: آن اراده که به عهده من نمی آید. آن اراده اگر باشد در تمام محصّل ها همین است. توجه فرمایید اینکه من با چه چیزی آن را محقق می کنم به عهده من نیست که. فرض کنید شارع به من گفته است که مقدمه واجب یک نوع اراده ای از ذی المقدمه به مقدمه تعلق میگیرد. اگر این باشد در همه محصّل ها شک در محصّل باید من احتیاط کنم. باید در شک محصل برائت جاری کنم. در حالی که هیچکس این را نمی گوید. علت اصلی اش این است که فرض کنید در آنها هم بتوانم مستقلا برائت جاری کنم. ولی من نسبت به محصّل شک ندارم باید اتیان کنم. اگر یک موقعی می خواهید از آن نتیجه بگیرید بنابر این چیزی که معلوم است آن را لازم نیست بیاورید. معذور نسبت به خودش است. تطبیق که اصلا به عهده من نیست.

سؤال:

پاسخ: برائت جاری می کنیم نمی خواهم بگویم که چون علم دارم که این فرد واجب است پس تکلیف به عهده من است. وجوب فرد من را معاقب نمی کند.

سؤال:

پاسخ: هر وجوبی. علم به تبعی نیست. علم به وجوب تعبی این من را معاقب نمی کند.

سؤال:

پاسخ: بحث این است که خصوص این را که حکم چیز نکرده است که.

سؤال:

پاسخ: بشود. دقت نمی کنید بحث را اصلا.

خصوص این را گفته است.

یعنی می گوید این عنوان من را عقاب نمی کند و درست هم هست. ولی یک عنوان دیگر می کند.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد